

طرح افزایش درک مطلب کودکان دبستانی

با هدف توسعه سواد خواندن

پایه:

نام و نام خانوادگی:

پیدا

در کلاس درس



"دوره دوم"

(نجمه جمالی)



فرزند با هوشم، متن داستان را با دقت بخوان و به سوالات جواب بده.

۱- سگ شکاری در دویدن و جستن به چه چیزی معروف بود؟

۲- در اثر چه اتفاقی شکارچی تصمیم گرفت گربه را به جای سگ به شکار ببرد؟

۳- سگ در مقابل تصمیم شکارچی چه گفت؟

۴- اسم چند حیوان در داستان آمده؟ بنویسید.

۵- آیا گربه توانست خواسته شکارچی را بر آورده کند؟ چه اتفاقی افتاد؟

۶- یک ضرب المثل با توجه به مفهوم داستان بنویسید.

"معاونت آموزشی"

* گربه شکاری *

روزی بود و روزگاری بود. یک جوان روستایی که در اسب سواری چابک بود و شکار را خیلی دوست می داشت، یک سگ شکاری هم داشت که در دویدن و جستن مثل برق و باد معروف بود. برای همین جوان شکارچی هیچ وقت دست خالی از شکار بر نمی گشت و از سگش خیلی راضی بود. این بود تا اینکه یک روز که رفتند شکار و جوان آهوپی را با تیر زخمی کرد و سگ را به دنبال آهو فرستاد. آن ها آن قدر در صحرای پست و بلند دویدند تا خسته شدند آخر هم آهو از چنگ آنها در رفت. آن روز هیچ شکار دیگری هم به دست نیاوردند و خسته و کوفته به خانه بازگشتند.

جوان شکارچی یک گربه درشت و زیبا هم در خانه داشت که چند بار موش گرفتن او را دیده بود و از زرنگی گربه هم خوشش می آمد.

آن روز جوان شکارچی خسته و کوفته با دست خالی از صحرا برگشت و در اتاق نشست. گربه هم در کنار او بازی می کرد که یک دفعه از پنجره اتاق یک گنجشک وارد اتاق شد و خودش را به دیوار زد و خواست دوباره برود. گربه با یک خیز خود را به او رساند و از وسط هوا گنجشک را گرفت و آمد نزدیک صاحبش نشست.

جوان شکارچی که از زرنگی گربه به شوق آمده بود با خود گفت: این گربه از هر سگ شکاری بهتر شکار می کند. هیچ سگی نمی توانست به این چالاکی گنجشک را میان هوا و زمین بگیرد. باید از گربه خوب نگهداری کنم و به جای سگ او را به شکار ببرم.

بعد هم با خود قرار گذاشت که فردا گربه را به صحرا ببرد و امتحان کند. فردا که آماده رفتن به صحرا شد گربه را بغل گرفت و سوار اسب شد که بروند. سگ شکاری وقتی گربه را در آغوش صاحبش دید از جوان پرسید: "گربه را کجا می برد؟"

شکارچی گفت: "این گربه خیلی زرنگ است. می خواهم شکار صحرا یادش بدهم و او را ببرم مرغ های صحرا را برای ما بگیرد." سگ خندید و گفت: "من تا حالا هرگز نشنیده بودم گربه را به جای سگ به شکار ببرند. هر کسی را برای یک کاری ساخته اند! گربه باید در خانه موش بگیرد و سگ باید شکار کند. گربه به درد این کارها نمی خورد."

شکارچی گفت: تو نمی دانی، دیروز کار عجیبی از این گربه دیدم. یک گنجشک را طوری میان هوا و زمین گرفت که باز شکاری هم نمی توانست به این خوبی بگیرد. من فکر می کنم هیچ سگ شکاری هم نمی تواند با این گربه برابری کند حالا امروز می بینی.

سگ جواب داد: "بسیار خوب من حرفی ندارم. اما شکار، کار هر کسی نیست و گرفتن یک گنجشک دلیل نمی شود که گربه بتواند مثل سگ شکار بگیرد. شکار بیابان کار سگ است."

شکارچی گفت: خوب است، دیروز دیدم چطور آهو را گرفتی. این گربه دیروز گنجشک بال دار پرنده را در هوا گرفت و تو آهو گریز پای دهنده را نتوانستی بگیرد.

سگ وقتی این را شنید با خود فکر کرد: «من دیروز یک اشتباهی کرده ام، این گربه هم یک شیرین کاری کرده و حالا دیگر حرف زدن فایده ای ندارد»، این بود که دیگر حرفی نزد و گذاشت تا موقع کار و عمل خود به خود نتیجه معلوم شود.

اسب سوار گربه را در بغل گرفت. سگ هم همراهشان راه افتاد و راه صحرا را پیش گرفتند و رفتند تا رسیدند به دامنه کوهی که در آنجا چند کبک داشتند می جستند و دانه می خوردند.

همین که اسب سوار نزدیک شد، کبک ها یکی یکی پنهان شدند و یکی که از همه ناتوان تر بود خود را زیر بوته خاری کشید. سگ هم همراه اسب راه می رفت. شکارچی دید بهترین فرصت برای نشان دادن هنر گربه است. گربه را رها کرد تا کبک را بگیرد اما گربه تا چشمش به سگ افتاد از ترس دست و پای خود را گم کرد و خواست دوباره روی اسب بپرد که با پنجه های خود به سر و پیشانی اسب بند شد. اسب هم از چنگال گربه رم کرد و سوار را به زمین زد و دست و پایش را شکست. گربه هم بیشتر ترسید و پا به فرار گذاشت و یک کم دورتر از درختی بالا رفت و بالای درخت نشست.

سگ وقتی این را دید دوید و کبک را به نیش گرفت و آورد به صاحبش داد و گفت: امروز دیگر بس است بلند شو سوار شو برگردیم. شکارچی گفت: گربه کجا رفت؟ می رود بیابان و اسیر مرگ می شود.

سگ گفت: نه چیزی نمی شود. گربه شکارچی نیست اما راه خانه را گم نمی کند. نیم ساعت دیگر ترشش از یادش می رود و برای خوردن و خوابیدن به خانه بر می گردد.

«داستانی از مرزبان نامه»